

که قابلیت تحلیلی آن زیر سنوآل رفته است. در مجموع، گستردگی و بی‌مرزی سطح تحلیل و بی‌توجهی به نسبت مفاهیم علوم اجتماعی در برخی موارد، این مفهوم را در عین برخورداری از محتوا، تهی و پوچ می‌نمایاند چنان‌که نوعی عدم تشخص در بررسی موضوع به چشم می‌خورد و واقعیت جهانی شدن همچون توهم و خیال جلوه‌گر می‌شود. این حالت نیز نشان‌دهنده خصیصه سیالیت این فرایند است که باعث شده موضوع پیوسته از زیر نگاه کالبدشکافانه پژوهشگران بگریزد و مردم صورتی از خود را به نمایش بگذارند و مانع از ارائه دیدگاهی جامع، دقیق و فراگیر شود.

جهانی شدن و جهانی سازی دوروی یک

سکه؛ مفهومی نو برای فرایندی کهن

مروری بر ادبیات موضوع نشان می‌دهد که آنچه مورد اتفاق پژوهشگران در این زمینه است، پذیرش و تصدیق «بیک» شدن جهانی است. گویی جهان (زمین کوچک انسانها) باتمام قوایش از خرد تا کلان در حال شدن است و بحثها بر سر چرایی، چگونگی و فرجام آن- اگر قابل تصور باشد- بوده، لکن فراتر از همه این بحثها، این شدن- چه در معنای فرایند در نظر گرفته شود یا یک پروژه اجباری و تحمیلی از سوی برخی قدرتها- مسیر خود را می‌پیماید و توفقی برای آن متصور نیست. با این اوصاف می‌توان گفت که جهانی شدن (سازی) یک مفهوم انتزاعی است که برای مشخص کردن روند کلان فعالیت‌های فنی، علمی، اقتصادی، سیاسی، اجتماعی- فرهنگی، امنیتی و زیست‌محیطی در سطح جهان وضع شده است. جهانی شدن یا جهانی سازی در واقع مفهومی ذهنی است و واقعیت بیرونی مشخصی ندارد بلکه صرفاً بر پایه آثار و پیامدهای آن روند کلان به این مفهوم استناد می‌شود. برای مثال، اگر جهانی سازی را گسترش روابط اجتماعی میان انسانها بدانیم، در این صورت پدیده اینترنت برای ما خیلی جالب توجه و تأمل خواهد بود اما نمی‌توانیم بگوییم جهانی سازی مساوی با اینترنت است در حالی که می‌توان گفت اینترنت زمینه‌ساز و ابزار برای گسترش روابط اجتماعی است. همچنین در نگاه

طرح بحث جهانی شدن (سازی) در آغاز چندان دشوار نمی‌نماید چرا که با توجه به گستردگی آن به نظر می‌رسد هر نقطه‌ای را می‌توان به عنوان مدخل برگزید و عملاً نیز با توجه به علائق و دلمشغولیهای مختلف پژوهشگران، موضوع جهانی شدن (سازی) از منظرهای گوناگون به بحث گذاشته شده است. اما آیا به راستی چنین رویکردهایی مفید و کافی است؟ از دید ما چنین نیست. اکنون جهانی شدن (سازی) به افسونی بدل گشته است که برای موافق و مخالفش توأمان هم مفید و هم زیانبار است؛ هم مخالفان از آن بهره می‌برند و هم موافقان متحمل خسارت می‌شوند و در این میان آنچه مسأله‌ساز شده، جهانی شدن (سازی) نیست بلکه بازیگران- بطور کلی اعم از افراد و دولتهای ملی- هستند. این موقعیت و توانایی بازیگران است که موضوع را طرح و توصیف می‌کند و سپس نسبت به چگونگی رابطه‌اش با آن استدلال می‌نماید. بنابراین بسته به تنوع و تعدد بازیگران، جهانی شدن یا جهانی سازی خواهیم داشت؛ همچنان که انبوه نوشته‌ها در مورد این موضوع تاکنون، تأییدی بر این مدعاست. شاید بتوان گفت که با یک موضوع روبرو نیستیم بلکه با مجموعه‌ای از موضوعات مشابه مواجهیم که در کل به آنها جهانی شدن (سازی) گفته می‌شود و ما به جای آنکه به اصل موضوع شناخت پیدا کنیم با وجوه و تأثیرات آن آشنا می‌شویم و هر پژوهشگری از درچه‌ای محدود به بررسی آن می‌پردازد.

لذا به گونه فشرده می‌توان گفت ضعف عمده‌ای که سبب نارسایی تلاشهای نظری در این خصوص شده است، همانا فراموش شدن «نسبیت» پدیده‌های اجتماعی در معنای کلان آن است. نتیجه آنکه گرایشها، خواسته‌ها، ضعفها و ناتوانیها به عنوان واقعیت جهانی شدن (سازی) ارائه و معرفی می‌شود. همین ابهام و تضاد در آن، علت جذابیّت و کثرت استعمال این مفهوم است؛ ابهام و تضادی که در مفاهیم منتج از دوران مدرن همواره وجود داشته است. افزون بر این، مفهوم جهانی شدن به لحاظ سطح تحلیل چنان گستردگی یافته

رویکرد سیستماتیک در توضیح چالشهای فرهنگی جهانی شدن

دکتر محمد رحیم عیوضی
عضو هیات علمی دانشگاه
بین‌المللی امام خمینی (ره)

منفی به جهانی شدن که در مفهوم جهانی سازی مستتر است، احساس می شود که نیت‌هایی در کار است و پروژه‌هایی برای اهداف کاملاً مشخص در دست اجراست که به مجموعه آنها جهانی سازی اطلاق می شود. اما از این منظر نیز با توجه به نشانه‌های عینی و آثار بیرونی آن روند کلان مثلاً گفته می شود که جهانی سازی یعنی گسترش فقر در جهان و افزایش فاصله دارا و ندار، در حالی که فقر و گسترش آن در سطح جهان معلول آن روندهای کلان بوده و لذا نمی توان ادعا کرد که جهانی سازی برابر با گسترش فقر است. در نتیجه، تعاریفی از این دست نمی تواند از غرضهای پژوهشگر برکنار بماند و نتیجه آن نیز بیشتر توجیه یا تقیح این پدیده خواهد بود. از این رو شاید بی وجه نباشد اگر جهانی شدن و جهانی سازی را دوروی يك سکه قلمداد کنیم. به عبارت دیگر، هر چند این دو مفهوم جدید هستند اما نو بودنشان به معنای تازگی این پدیده نیست و به نظر ما اینها صرفاً مفاهیمی نو برای فرایندی کهن هستند. جهانی شدن، آرمان همیشگی بشر بوده و همواره برای تحقق آن تلاش کرده، هر چند با موانع بسیار روبه‌رو بوده است. این کوششها از زمانی که انسان قدرت مقابله جدی با طبیعت و ایجاد تغییر در آن را یافته، به صورت جهانی سازی جلوه کرده است؛ به این معنی که وجود منافع و محدودیتها، بازیگران را به برنامیزی وامی دارد اما روند تغییرات به گونه‌ای فرابرنامه‌ای خود را به برنامه‌ها تحمیل می کند و در این وضع، بازیگران نهایت تلاش خود را به کار می برند که از شرایط جدید و احیاناً پیش‌بینی نشده، بیشترین بهره‌برداری را بکنند. از همین روست که مفاهیم جدیدی از مدیریت ارائه می شود و پیشنهادهایی در خصوص تغییر معنای مدیریت و حدود و وظایف آن در جهت سازگاری بیشتر و توان بهره‌برداری افزون‌تر از موقعیتها مطرح می شود. این چالش (چالش توانایی و سازگاری) پیشینه‌ای دراز دارد و گذر موقفیت‌آمیز از این چالشها، رمز بقای هر بازیگر است.

به هر روی، چه قایل به جهانی سازی باشیم و چه موافق جهانی شدن، بی گمان کار گزار این شدن و ساختن، همانا اراده، عمل و برنامه انسان است هر چند که نمی تواند فارغ از برخی محدودیتها

باشد. اما همه این تحولات، ناشی از عمل و اراده انسان و مخلوق قوای آدمی است. هر چند که نمی تواند آنها را یکسره در محاسباتش لحاظ کند. بنابراین شاید بهتر باشد که در تحلیل‌هایمان بویژه در حوزه فرهنگ توجه خود را هر چه بیشتر به کار گزاران روند کلان مذکور معطوف کنیم و در این راستا از تقسیم‌بندیهای بی‌فایده و بعضاً زیان‌بخش پیشینیان دست برداریم. به نظر می رسد وقت آن رسیده باشد که تفکیکهای مبتنی بر علایق ذهنی، فردی و گروهی از قبیل غربی- شرقی، سنتی- مدرن و... مورد تجدیدنظر جدی قرار گیرد.

بر این پایه، در صورتی در وجوه فرهنگی جهانی شدن می توان بطور جدی تأمل کرد که «انسان» را در بستر نظام فرهنگی- اجتماعی‌اش مورد مطالعه قرار دهیم؛ چرا که محوریت با انسان است نه با شرق و غرب یا سنتی و مدرن. آنچه بتواند برای انسان و حیات انسانی مفید باشد ماندنی و خوب است؛ در غیر این صورت نه. خلاصه اینکه تفکیکهای جغرافیایی و جداسازیهای فکری از این دست، ناپایدار است و حال آنکه سازندگی، رشد و خلاقیت در گرو مباحثه و مراد است. در این صورت آنچه در مرحله نخست مورد تردید واقع خواهد شد همانا شیوه‌های زندگی رایج است که به صورت «عادت» در آمده و برای قوام خود از همه چیز بهره‌برداری می کند. تجدید تعریف مهمترین گام برای شناخت وضع کنونی جهان و نخستین گام در راه تمهید بستری است که به کمک آن بهتر بتوان از نیروهای خلاق انسانی سود جست.

نسبت جهانی شدن

با نظامهای گوناگون

از آنجا که موتور محرک پدیده جهانی شدن چه در معنای مثبت (سازنده) و چه در معنای منفی (مخرب) آن یکی علم (فن و تکنیک) است و دیگری منافع (منافع اقتصادی) و عملاً سود اقتصادی بارشد علمی گره خورده است، بنابراین در يك تحلیل می توان سود اقتصادی را متغیر مستقل دانست و تحولات نظامهای فرهنگی را متغیر وابسته آن. به عبارت دیگر، گسترانده شدن سود اقتصادی گره خورده به علم در سراسر جهان آثار متفاوتی بر جای می گذارد که از آنها با عنوان جهانی شدن یا

○ می توان گفت که جهانی شدن (سازی) يك مفهوم انتزاعی است که برای مشخص کردن روند کلان فعالیت‌های فنی، علمی، اقتصادی، سیاسی، اجتماعی- فرهنگی، امنیتی و زیست محیطی در سطح جهان وضع شده است. جهانی شدن یا جهانی سازی در واقع مفهومی ذهنی است و واقعیت بیرونی مشخصی ندارد بلکه صرفاً بر پایه آثار و پیامدهای آن روند کلان به این مفهوم استناد می شود.

جهانی سازی یاد می شود و امروزه این پدیده، خود به عنوان يك «داده» برای نظامهای گوناگون - از جمله نظامهای فرهنگی - تلقی می شود.

اما این تحلیل از مسأله نسبت جهانی شدن (سازي) با نظامهای فرهنگی خالی از اشکال نیست چرا که نه علم و نه سود اقتصادی بطور کامل مشخص، روشن و ثابت نیست و لذا نمی توان مطمئن بود که این استناد به اندازه کافی متقن باشد بویژه عواملی که جهانی شدن (سازي) را می آفرینند تنها اینها نیستند بلکه متغیرهای مهمتری چون «ظرفیت» و «هویت» نظامهای مختلف سیاسی، اجتماعی - فرهنگی و اقتصادی هستند که تعیین کننده نحوه مواجهه آنها با پدیده جهانی شدن (سازي) به شمار می روند. چنان که گفته شد، آنچه جنجال برانگیز و مورد مناقشه است، نتیجه ای است که از این تعاملات و تعارضات حاصل می شود. بنابراین شاید از این منظر بتوان متغیرهای مستقل را «ظرفیت» و «هویت» نظامهای گوناگون و از جمله نظامهای فرهنگی دانست و جهانی شدن را به عنوان برآیند مجموعه تعاملات، متغیر وابسته.

گونه های احتمالی جالشهای فرهنگی جهانی شدن

بر پایه مطالب گفته شده در نسبت جهانی شدن با نظامهای گوناگون می توان چنین نتیجه گیری کرد: اگر ظرفیت نظام فرهنگی افزایش یابد و هویت آن تقویت شود، آنگاه قدرت تعیین کنندگی آن نظام فرهنگی در جالشهای ناشی از جهانی شدن، افزایش می یابد.

با چنین رویکردی، جالشها به عنوان میدان رقابت و آزمون می توانند دو نتیجه احتمالی به بار آورند:

- ۱- جالشها، افزایش ظرفیت (مضاعف) و تقویت ریشه های هویتی را به دنبال خواهند داشت.
- ۲- جالشها، کاهش ظرفیت، رکود فرهنگی و گسستگی هویتی به بار خواهند آورد.

در واقع نظام فرهنگی نوید داده شده در انقلاب اسلامی در صورتی که «وجود» و «اثر» داشته باشد به عنوان يك طرف جالش فرهنگی با عملکرد خود برای رشد و بقا تلاش می کند که ثمره آن همان حالت اول خواهد بود چرا که رویارویی منجر به

تقویت می شود و افکار را به سمتی سوق می دهد که بتوانند هر چه بیشتر مبانی خود را مستحکم کنند. اما چنانچه کار آیی لازم وجود نداشته باشد، عرصه رقابت و آزمون تبدیل به میدان شکست و انزوا خواهد شد و رویارویی اثر معکوس می گذارد. به عبارت دیگر، به جای تقویت، ضعف و سستی نمودار می شود و گذشته از جالشگرهای نیروهای بیرونی، نیروهای داخلی نیز با تحقیر خود دچار انحراف کار کرد می شوند و به جای تلاش و مقاومت، روند تخریب نظامی را که به آن تعلق دارند در پیش خواهند گرفت.

دو گام پیشنهادی در تحلیل جالشهای فرهنگی جهانی شدن و انقلاب اسلامی:

گام نخست: رویکرد سیستماتیک در طرح مسأله جالشهای فرهنگی جهانی شدن

رویکرد سیستماتیک در میان انواع رویکردها به علت قابلیت انتقال بهتر و توانایی ترسیم ملموستر از بازیگران، برای این بحث مناسبتر به نظر می رسد. در واقع این رویکرد با ارائه نگاه مجموعه ای به مسایل، قوت تحلیل را افزایش می دهد. از زمانی که واحد جدید سیاسی ملت - دولت تأسیس شد، مفهوم «مرز» برجستگی و دقت بی سابقه ای یافت و جهان به صورت مجموعه هایی مجزا و مرزبندی شده درآمد و هر يك دارای حاکمیت مشخص و مستقلی شد. به این ترتیب همراه با تکوین دولت مدرن، مردمان به ملت تغییر ماهیت دادند و ملت به مثابه بنیان دولت درآمد و واحد سیاسی نو ترکیبی از دولت و ملت شد؛ ترکیبی که قاعده و مبنای آن را ملت تشکیل می داد، هر چند در خصوص چیستی ملت تعاریف بعضاً متضادی ارائه شده که پیامدهای مهمی در بیان تفسیر مسایل فرهنگی و سیاسی داشته است.

در اواسط سده هفدهم، پیمان وستفالی منعقد گردید و بر پایه آن دو اصل زیر پذیرفته شد:

- ۱- وجود کشورهای مستقل ۲- برابری کشورهای در صحنه بین المللی. ۱ تا پیش از آن، کشور به معنای تازه آن وجود نداشت. «تاریخ سیاسی اروپا تا قرن هفدهم (قبل از انعقاد قراردادهای وستفالی) در حقیقت تاریخ گروههای

○ در صورتی در وجوه فرهنگی جهانی شدن می توان بطور جدی تأمل کرد که «انسان» را در بستر نظام فرهنگی - اجتماعی اش مورد مطالعه قرار دهیم؛ چرا که محوریت با انسان است نه با شرق و غرب یا سنتی و مدرن. آنچه بتواند برای انسان و حیات انسانی مفید باشد ماندنی و خوب است؛ در غیر این صورت نه.

فرهنگی، مذهبی، شاهزاده‌نشینهای موروثی و شهریارها، که واحدهای کوچک جغرافیایی در اختیار داشتند، بود.»^۲

از همین رو در تحلیل جامعه‌شناسی سیاسی مجموعه تحولات باید در مجموعه جدید (دولت-ملت) مورد بررسی قرار گیرد. به عبارت دیگر، هر تحولی بیانگر نسبت و چگونگی رابطه دولت با ملت است.

البته بیشتر مراد از دولت، حکومت است که جنبه کاربردی داشته و همچون دولت، بار انتزاعی ندارد. چالشهای فرهنگی جهانی شدن، در واقع فراخوانی و سوق دادن نظامهای فرهنگی به رقابت و آزمودن یکدیگر است و ما برای بررسی چالشها ناگزیریم مسایل فرهنگی را در مجموعه‌هایشان یعنی نظامهای فرهنگی در واحدهای سیاسی نو (دولت-ملت) بررسی کنیم؛ هرچند این گفته بدان معنا نیست که الزاماً هر ملت از یک نظام فرهنگی مشخص بهره‌مند باشد، چرا که در عمل شاهدیم که عموماً نظامهای فرهنگی (ملی) در درون خود چند خرده نظام فرهنگی دارند.

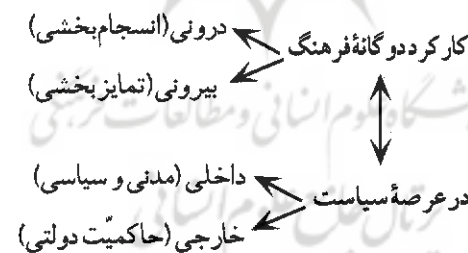
دولت - ملت

نماد پیوند سیاست و فرهنگ

ارتباط، جوهر حیات انسانی است و هر گونه زندگی جمعی با ارتباط شکل می‌گیرد. نظام ارتباطی در هر جامعه، کارکرد معنابخشی و انتقال معناها را بر عهده دارد. از همین رو هر جمعی هر اندازه هم کوچک باشد به ابداع و پیروی از یک نظام معنایی و ادراکی می‌پردازد تا بتواند اولاً، گروه خود را تعریف کند (هویت بخشی) و ثانیاً، به گونه‌ای مؤثر اهداف تعیین شده‌اش را دنبال کند (سازماندهی). در واقع رابطه‌ای تعاملی میان نظام ارتباطی و نظام معنایی و ادراکی در هر جامعه وجود دارد. در هر دوره، این نظامها ساخته می‌شوند؛ در دوران جدید نیز در اثر به رسمیت شناخته شدن حق تأسیس، بشر اقدام به ایجاد مجموعه تازه‌ای کرد که این وظیفه را در سطحی گسترده‌تر به مرحله اجرا درآورد. این تأسیس از راه واگذاری حقوق ملت به دولت در برابر برآوردن خواستههایی که از آن به عنوان وظایف دولت یاد می‌شود، صورت گرفت. از آن زمان به بعد «فرهنگ» و «سیاست» رفته رفته

به گونه‌ای تفکیک‌ناپذیر به هم آمیخته شده و به نظر آمدند، زیرا تلفیق ملت و دولت، همزمان نیازمند همکاری فرهنگ و سیاست بود. نتیجه این همکاری نیز ترسیم و تقویت مرزهای جغرافیایی [توسط سیاستهای ملی (حکومتی)] و ترسیم و تقویت مرزهای هویتی [تحت عنوان فرهنگ ملی] بود و تلاش برای اطمینان مرزهای جغرافیایی با مرزهای فرهنگی و برعکس، به صورت یکی از اهداف دولت-ملتها درآمد.

در این راستا، فرهنگ عهده‌دار دو کارکرد درونی و بیرونی شد و در درون از راه جامعه‌پذیری و جامعه‌پذیری سیاسی به انسجام بخشی پرداخت. طبعاً این انسجام که برآمده از تفکیک است، به صورت تمایز در بیرون ظاهر می‌شود. از سوی دیگر، سیاست نیز به طریقی مشابه، بعنوان مکمل کارکرد فرهنگ، در دو سطح داخلی (مدنی و سیاسی) و خارجی (حاکمیت دولتی) تکوین یافت و سازوکارهای جدیدی ابداع شد که تا حد امکان، انتقال «فرهنگ» و «قدرت» به صورتی همپا و مؤید یکدیگر انجام پذیرد. از این رو مفاهیمی چون حقانیت سیاسی و اقتدار برای توضیح وضعیت این گونه پیوستگیها در جوامع گوناگون وارد عرصه جامعه‌شناسی سیاسی شد.

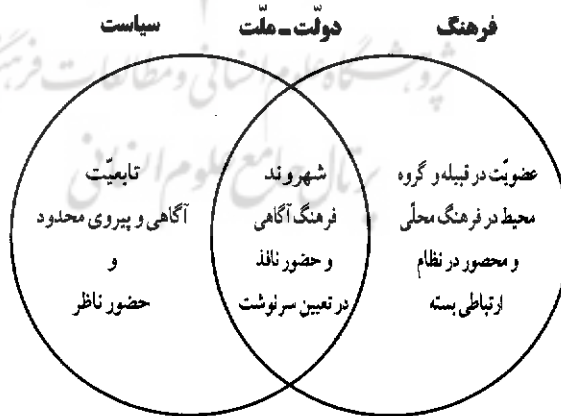
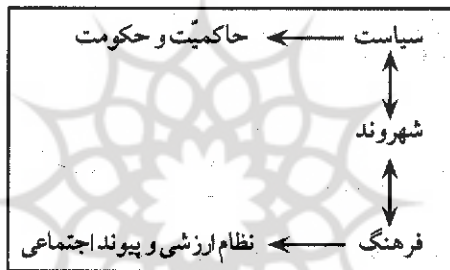


جلوه سازمانی واحد سیاسی جدید در حکومت و بویژه در دیوان سالاری که برخاسته از حاکمیت بود نمودار شد. در مجموع، اقدامات سازمانی با اتکاء به نظام ارزشی ملت (سیمان اجتماعی) و بر پایه آن به تعریف، برنامهریزی و تعقیب اهداف و منافع ملی می‌پرداخت. بنابراین در سطح کلان، دولت-ملت پا به عرصه وجود گذاشت و جهان سیاست مجموعه دولت-ملت‌ها را در بر گرفت. در سطح خرد (داخلی) نیز آنچه ملت و دولت را به یکدیگر مرتبط می‌کرد انسانی بود که به

○ از آنجا که موتور محرک پدیده جهانی شدن چه در معنای مثبت (سازنده) و چه در معنای منفی (مخرب) آن یکی علم (فن و تکنیک) است و دیگری منافع (منافع اقتصادی) و عملاً سود اقتصادی با رشد علمی گره خورده است، بنابراین در یک تحلیل می‌توان سود اقتصادی را متغیر مستقل دانست و تحولات نظامهای فرهنگی را متغیر وابسته آن.

علت مشارکت در تعریف، انتقال و مشروعیت بخشی به قدرت، سیاسی شده بود؛ انسانی سیاسی که علاقمند به تعیین سرنوشت خویش است و اساساً دولت-ملت را برای همین منظور ایجاد کرده است و «شهروند» نام دارد. به این ترتیب شهروند، حلقه اتصال سیاست و فرهنگ در واحد سیاسی جدید گردید. شهروندان در شبکه‌ای از يك نظام ارتباطی و ادراکی می‌زینند که برآمده و نشان دهنده نظام ارزشی حاکم بر آن جامعه بوده و در واقع هویت ملی آنان محسوب می‌شود. در نتیجه شهروند مفهومی شد برای انسان عضو جامعه که رفتار سیاسی اش تنها در حد پیروی صرف از فرمانهای حکومت نیست، بلکه قدرت اثرگذاری و جهت بخشی به تغییرات را نیز دارد و بنابراین صرفاً تبعه نبوده بلکه شهروند است.

دولت - ملت



در يك جمع بندی می‌توان گام نخست را اتخاذ دیدگاهی مجموعه‌ای دانست که با فرض و قبول تقسیم‌بندی سیاسی جهان به صورت واحدهای سیاسی مشخص تحت عنوان ملت-دولت که از اجزایی از جمله شهروند تشکیل شده است، ما را در طرح مسأله یاری رساند، لیکن بنا به دلایلی که

ذکر خواهد شد نیازمند گام دیگری نیز هستیم.

گام دوم: پرهیز از رویکرد سیستماتیک در توضیح چالش‌های فرهنگی جهانی شدن

«فرهنگ» از جمله مفاهیمی است که به علت کثرت استعمال، تأمل در آن غیر ضرور می‌نماید، در حالی که این مفهوم نیز همچون دیگر مفاهیم مورد استفاده در علوم اجتماعی بوده و وضع و کاربرد آن برای توضیح پدیده‌های اجتماعی است. بنابراین ضروری است که در مورد معنا، گستره و قابلیت آن به گونه جدی تأمل شود. هر چند در اینجا قصد نداریم به مطالعه تاریخ فرهنگ بپردازیم اما این توجه سبب می‌شود که در استفاده از آن احتیاط بیشتری داشته باشیم و با اطلاع از تمایزات فرهنگی به موضوع چالش‌ها بپردازیم.

در گام نخست روشن شد که چالش‌های فرهنگی جهانی شدن در يك نگاه سیستماتیک در دو بُعد ملت-دولتها و شهروندان قابل تفکیک است. به عبارتی دیگر، تفاوت معنای فرهنگ در پی‌ریزی ملت-دولتها و تعیین جایگاه شهروندی و وظایف آن، تنوع چشمگیری در بحث چالش‌های فرهنگی جهانی شدن به وجود آورده است. برای مثال، می‌توان به دو برداشت متفاوت فرانسویان و آلمانیها از این واژه اشاره کرد. به گفته دنی کوش که به بررسی تاریخ فرهنگ پرداخته است، این تفاوت، موضوع مناظره‌ای شده که از سده هجدهم تا سده بیستم در جریان بوده است.^۳ شاید بتوان گفت تفاوت مذکور که به صورت تقابلی خاص‌گرایی و عام‌گرایی است، اصلی‌ترین چالش فرهنگی جهانی شدن محسوب می‌شود؛ یکی قابل به فرهنگ در معنای مقید به زمان و مکان و دیگری پردازنده فرهنگ در معنای فرامکانی-زمانی است. اما راستی انسان چگونه می‌تواند فرا زمانی-مکانی بشود در حالی که جسم مادی او تحمیل و تحمل چنین قیدی را گریزناپذیر کرده است؟ آیا پدیده جهانی شدن حقیقتاً می‌تواند بر وجه مادی انسان چیره شود و او را به موجودی فرا زمانی-مکانی بدل کند؟ آیا ساختن دنیا‌های مجازی و غیرواقعی می‌تواند جایگزین نیازهای

○ اگر ظرفیت نظام فرهنگی افزایش یابد و هویت آن تقویت شود، آنگاه قدرت تعیین کنندگی آن نظام فرهنگی در چالش‌های ناشی از جهانی شدن، افزایش می‌یابد.

○ ماهیت اقتصادی تکاپوی جهانی شدن پیشاپیش روشن می‌سازد که منافع (اقتصادی) قابلیت ارزش آفرینی ندارند، حال آنکه نفوذ انسانها در طول تاریخ، و فشرده‌سختن، آن چیزی که آنها را به موجوداتی فرا زمانی-مکانی بدل کرده است، اندیشه آنهاست؛ اندیشه‌ای که در صد پاسخگویی به پرسشهای اساسی انسان بوده و سایه‌ای انسانی داشته است.

نیست. همچنان که بندیکت نیز این نکته را خاطر نشان می‌سازد که فرهنگهای بسیاری وجود دارند که نزد آنها بیگانه به عنوان ناسان تعریف می‌شود. در مورد قوم‌مداری (ethnocentricity) نباید قوم‌مدار بود.^۸

این نقیضها حکایت از محصور ماندن اندیشه‌ها در فضای گفتمانی‌شان دارد و به نظر نمی‌رسد که پدیده جهانی شدن دستکم در صورت کنونی‌اش از عهده این حصار شکنی بر آید. حصارها از جنس زمان و مکان هستند و بسترهای رشد و بلوغ فکری و فرهنگی را تشکیل می‌دهند. همزمانیهای مکانیکی باعث غفلت از ویژگیها و ظرافتهای فرهنگی شده و این موضوع سبب گردیده است که دیدگاههای متأخر در مورد فرهنگ به سمت رویگردانی از کمیات و توجه به عنصر فوق‌العاده مؤثر «زمان» سوق داده شود.^۹ با این اوصاف، هدف از فرهنگ‌شناسی، شناسایی تفاوتها و تمایزات فرهنگی میان انسانهاست که در قالبهای گروهی و اجتماعی نمود می‌یابد. به گفته بارتز و بکر قوم‌شناسان در این زمینه سه نظر عمده ارائه کرده‌اند: نظر اول از آن نحله تطبیقی است و اعلام می‌دارد که تشابهات و توابعهای فرهنگی محصول ارتباط فرهنگها نیست بلکه از یگانگی ذهن اقوام بشری و یگانگی کلی محیط، نشأت گرفته است. در این صورت تغییرات نهادها در هر جامعه زاده فرهنگ آن جامعه است و از وجود خلاقیت و ابتکار همه انسانها حکایت می‌کند.

نظر دوم از آن گروهی است که رشد یا سیر فرهنگی را مشمول رخنه کردن يك فرهنگ در فرهنگهای دیگر می‌دانند و می‌گویند که اختراع و ابتکار امری عمومی و فراوان نیست، بلکه در فرهنگ معینی پدید می‌آید و آنگاه به فرهنگهای دیگر می‌رسد... این نظر برای تبیین پخش فرهنگ مادی مفید است* اما از لحاظ روان‌شناختی و علم جغرافیا قوت ندارد. ارنان رایخ (Ehrenreich) در آلمان و بوآس در ایالات متحده با توجه به نقایص نظر دوم، نظر سومی ارائه کردند که مبتنی بر تحلیل تاریخی است. آنان پذیرفتند که همه فرهنگها از نوآوری و پیشرفت برخوردار می‌شوند ولی در پرتو ارتباط نیز رشد می‌کنند.

حسی خصوصاً لامسه‌ای و فیزیکی شود؟* به نظر می‌رسد که ماهیت اقتصادی تکاپوی جهانی شدن پیشاپیش روشن می‌سازد که منافع (اقتصادی) قابلیت ارزش آفرینی ندارند، حال آنکه نفوذ انسانها در طول تاریخ، و فشرده‌سختن، آن چیزی که آنها را به موجوداتی فرا زمانی-مکانی بدل کرده است، اندیشه آنهاست؛ اندیشه‌ای که در صد پاسخگویی به پرسشهای اساسی انسان بوده و سایه‌ای انسانی داشته است. همینها نیز به عنوان پایه‌های فرهنگ بشری محسوب می‌شود. صرف اقتصاد و به سخن روشن تر ماده، نمی‌تواند مؤلد آنها باشد.* به تعبیر ژان ماری گنو، بازار، ارزشها را سبک سنگین می‌کند، آنها را ایجاد نمی‌کند... بازار جهانی قطعاً اجتماع جهانی ایجاد نمی‌کند.^۴ در سخنی مشابه سالها قبل ارنست رنان گفته بود: تشکیل اتحادیه گمرکی، میهن ایجاد نمی‌کند.^۵ افزون بر این نباید فراموش کرد که اندیشه‌ها هم محیط در شرایط زمانی-مکانی (تاریخی) خاص هستند. از همین رو تفکیک خودی و غیر خودی از دید هویتی و سیاسی به گونه‌های سازنده یا مخرب همواره وجود داشته است.

برای نمونه، به موضع گیریهای ارنست رنان، مورخ فرانسوی اشاره می‌شود. وی در مقاله مشهور خود با عنوان «ملت چیست؟» می‌نویسد: ما نباید این اصل اساسی را رها کنیم که آدمی پیش از آنکه در محدوده فلان زبان محبوس شود یا فردی از افراد فلان نژاد باشد یا پیروی از فلان فرهنگ را پیشه کند، موجودی خردمند و اخلاقی است. بالاتر از فرهنگ فرانسوی یا آلمانی یا ایتالیایی، فرهنگ انسانی است.^۶ با این حال وی در جای دیگری گفته است: غرب نژاد کارفرما است و شرق نژاد کارگر؛ و برای همین است که طبیعت، نژاد عمله را بیشتر تولید می‌کند!... غربی مغز صنعتی و اداری و تمدن‌ساز دارد، اما شرقی مغز احساسی و عاطفی متوسط داشته و از تفکر امروزی ناتوان است!^۷

از این نمونه‌ها فراوان وجود دارد و این گونه خط کشیها در همه جوامع وجود داشته است. تری ایگلتون در این خصوص می‌نویسد: باید به یاد داشته باشیم که اینگونه خطاها ویژه غرب

○ همزمانیهای مکانیکی باعث غفلت از ویژگیها و ظرافتهای فرهنگی شده و این موضوع سبب گردیده است که دیدگاههای متأخر در مورد فرهنگ به سمت رویگردانی از کمیّات و توجه به عنصر فوق العاده مؤثر «زمان» سوق داده شود.

اینان از لحاظ تاریخی و روان‌شناسی، موضوع توازی فرهنگی را دنبال کردند.^{۱۰} این نوآوری به جهت طبیعت زندگی اجتماعی است و به گفته کولمن و واتسون امروزه همه می‌دانند که هیچ اجتماع یا جامعه‌ای را نمی‌توان سراغ کرد که مانند یک ماشین خوب روغن خورده باشد و اجزایش چنان روی هم سوار شده باشند که محصولات یکنواخت و تکراری تولید کنند.^{۱۱} به عبارت دیگر، نقض دانش اجتماعی در مهندسی اجتماعی از یک سو، و تفاوت طبیعت‌های بشری که باعث می‌شود به گونه‌ای خاص «فرمول‌گریز» شود از سوی دیگر، توجه پژوهشگران حوزه فرهنگ را هر چه بیشتر به عواملی معطوف کرده است که از پایداری و نیروی تأثیر بالایی برخوردارند؛ یعنی تاریخی‌اند. این تناسیب که حاصل آزمون و خطاهای فراوان در حوزه تعریف فرهنگ و شناسایی آن است، سبب می‌شود که در تحلیل موضوع چالشهای فرهنگی جهانی شدن و انقلاب اسلامی از رویکرد سیستماتیک پرهیز کنیم. در یک جمع‌بندی می‌توان گام دوم را تأکید بر بُعد محلی فرهنگ و تلاشی متأثر از بازنگری و ارزیابی دوباره موضوع و مفهوم «فرهنگ» دانست که عموماً بسیار روشن و بدیهی می‌نماید، درحالی‌که واقعاً چنین نیست؛ با این توضیح که سلطه رویکرد پوزیتیویستی در تحقیقات جامعه‌شناختی سبب شد که انسانها (شهروندان) و جوامع (دولت-ملت‌ها) همه مشابه هم و عموماً مکانیکی تلقی شوند که رفتار و عملکردشان با پیوند مسیری علی (محرك ← پاسخ) قابل تبیین است. بر این پایه، اختلافات یا نادیده انگاشته ساخت تقبیح شدند و مانعی در مسیر تکامل و پیشرفت انسانها و جوامع معرفی گردیدند. اما امروزه با متزلزل شدن پایه‌های ایمانی و اصول مدرنیته، افقهای تازه‌ای نمایان می‌شود که در گذشته یا مورد توجه نبوده یا در محاق قرار داشته‌اند. از همین رو در تحقیقات فرهنگی بیش از تشابهات، تفاوتها برجسته می‌شود و اتفاقاً نقطه اصلی تماس و چالش همین جاست؛ یعنی تقابل خاص گرایی و عام‌گرایی. چنین وضعی نه تنها در میان فرهنگها بلکه در درون فرهنگها نیز چنین تغییر و تحولاتی وجود دارد.

انتقاد اصلی عبارت از این است که در چارچوب رویکرد سیستماتیک تلاش می‌شود با ارائه مفاهیمی کلی، واقعیات اجتماعی پوشش داده شود، و تعریف گردد که این موضوع دقیقاً ما را به سمت تقابلهای ساخته و پرداخته شده زیر عنوان «سنتی و مدرن» سوق می‌دهد و عرصه اصلی چالشها را پنهان نگاه می‌دارد. بنابراین برای داشتن رویکردی پویا در قبال فرهنگ و برداشتی واقع‌بینانه از آن، چاره‌ای جز رویگردانی از تحلیل سیستماتیک در توضیح موضوع نداریم زیرا داشتن نگاه پویا به فرهنگ، ناگزیر مستلزم لحاظ کردن قیود زمان و مکان است. این یادآوری بسیار اساسی است که زمان و مکان در میان همه اقوام بشری مفهومی یکسان ندارد و با معیارهایی متفاوت که فرهنگ آن را مشخص می‌کند، اندازه‌گیری می‌شود.^{۱۲} در واقع هر چند دریافتی مادی از فرهنگ نیز ضروری و لازم است اما به هیچ وجه کافی نیست زیرا عناصر مادی فرهنگ بازگو کننده معنویت آن است و حفظ میراث فرهنگی، همزمان مستلزم توجه به مجموعه عناصر مادی و معنوی سازنده فرهنگ و پاسداری از آن است.

هر چند این جملات ساده به نظر می‌آید، اما واقعیت، حکایت از آن دارد که زمانی طولانی سپری شده تا کلاف موجودیت انسانی اندکی باز شود و در توجه به فرهنگ و میراث فرهنگی، معنویات نیز لحاظ شود. به گفته رئیس اداره فرهنگ کمیسیون ملی یونسکو در ایران، شانزده سال طول کشید تا کشورهای عضو یونسکو توانستند توجه به مفهوم میراث شفاهی را در قالب یک توصیه جهانی با عنوان توصیه حفاظت از فرهنگ سنتی و فولکلور در سال ۱۹۸۹ تصویب کنند. . . . میراث فرهنگی معنوی شامل اشکال بیان شفاهی، هنرهای نمایشی، رویه‌های اجتماعی، شعائر و آداب و رسوم، دانشها و رویه‌های مربوط به طبیعت است.^{۱۳}

بنابراین ضروری است که برای حفظ تعادل و داشتن نگاه واقع‌گرایانه در تحلیل موضوع حاضر، بپذیریم تا زمانیکه بتوانیم صحبت از نوع انسان بر اساس یک رشته ویژگیها و حقوق مشترک بکنیم، بخشی از ویژگیهای فرهنگ انسانی نیز حالت

جهانشمول خواهد داشت. لیکن این ویژگیهای عام در مراحل عینی تر و ملموس حیات اجتماعی به گونه‌های متنوعی درمی آید که هر يك كار كرد و البته حقانیت نزد نظام فرهنگی مربوطه خواهد داشت.

یادداشت‌ها

۱. دکتر هوشنگ عامری، اصول روابط بین الملل، نشر آگاه، چاپ اول ۱۳۷۴-ص ۲۴.
۲. همان، ص ۲۰۸.
۳. دنی کوش، مفهوم فرهنگ در علوم اجتماعی، ترجمه: فریدون وحید، انتشارات سروش و مرکز تحقیقات، مطالعات و سنجش برنامه‌های صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران، چاپ اول ۱۳۸۱، ص ۲۳.
- * در این خصوص مجادلات و مباحثات در مورد C-book و کتاب چایی بسیار روشنگر و عبرت آموز است.
- * تفصیل این بحث (تقدم اندیشه یا ماده) نیازمند فرصتی دیگر است لیکن همین قدر اشاره می‌شود که این چالشها، منعکس کننده تقابل دورویکرد زیربنه مساتریالیسم و ایدالیسم است که عمدتاً از حالت تقابل خارج و به صورت تخصصی جلوه گر شده است اما تجربه تاریخی و پندآموزی از آن مارا به تعادل و قبول جایگاه هر يك و پرهیز از رد و انکارهای مطلق گرایانه هدایت می‌کند.
۴. ژان ماری گنو، آینده آزادی (چالشهای جهانی شدن دموکراسی)، ترجمه: عبدالحسین نیک‌گهر، انتشارات وزارت امور خارجه، چاپ اول ۱۳۸۰، صص ۱۳ و ۱۴.

۵. ارنتس رنان، «ملت چیست؟» خرد در سیاست، گزیده، نوشته و ترجمه عزت‌الله فولادوند، طرح نو، چاپ دوم ۱۳۷۷، ص ۳۴۰.
۶. همان، ص ۳۳۹.
۷. محمدتقی جعفری، فرهنگ پیرو، فرهنگ پیشرو، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی چاپ اول ۱۳۷۳، صص ۹۶ و ۹۷.
۸. تری ایگلتون، «منازعات فرهنگ»، ترجمه: رضا مصیبی، فصلنامه فلسفی، ادبی، فرهنگی لرغون، شماره ۱۸، پاییز ۱۳۸۰ صص ۱۹۱ و ۱۹۲.
۹. برای کسب اطلاعات بیشتر رجوع کنید به: برتران بدیع، فرهنگ و سیاست، ترجمه: دکتر احمد نقیب‌زاده، نشر دادگستر چاپ اول ۱۳۷۶.
۱۰. بارتز و بکر، تاریخ اندیشه اجتماعی (جلد دوم)، ترجمه: دکتر جواد یوسفیان، نشر همراه، چاپ اول ۱۳۷۱، صص ۴۸۰ و ۴۸۱.
- * باید توجه داشت که این نظر همواره نمی‌تواند مفید باشد. همچنان که آدولف هیتلر با چنین رویکردی فرهنگها را به سه دسته فرهنگ ساز، فرهنگ پذیر و ضد فرهنگ تقسیم کرد. به هر صورت محصور انگاشتن تواناییهای انسانی به فرهنگی خاص درست نیست و می‌تواند عواقب وخیمی داشته باشد.
۱۱. سایمون کولمن، هلن واتسون، درآمدی به انسان شناسی، ترجمه: محسن ثلاثی، نشر سیمرخ، چاپ اول ۱۳۷۲، ص ۷۶.
۱۲. سایمون کولمن، هلن واتسون، همان، ص ۱۳۵.
۱۳. روزنامه ایران، چهارشنبه ۱۳۸۱/۸/۱، ص ۹.

○ در واقع هر چند دریافتی مادی از فرهنگ نیز ضروری و لازم است اما به هیچ وجه کافی نیست زیرا عناصر مادی فرهنگ بازگو کننده معنویت آن است و حفظ میراث فرهنگی، همزمان مستلزم توجه به مجموعه عناصر مادی و معنوی سازنده فرهنگ و پاسداری از آن است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی